

به نام خدا

امیراتور کلمات

نویسنده: احمد اکبر پور



سرشناسه: اکبرپور، احمد، ۱۳۴۹ -
عنوان و نام پدیدآور: امپراتور کلمات / نویسنده احمد اکبرپور
مشخصات نشر: تهران: پیدایش، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.
فروست: رمان نوجوان.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۹۶-۰۲۲-۱
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۱ الف ۱۴ / ک ۷۹۵۳ PIR
رده‌بندی دیویی: ۸۴۳ / ۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۲۸۹۲۵۹۰



خ. انقلاب، خ. فخر رازی، خ. شهدای زاندارمری غربی، پلاک ۸۶ - تلفن: ۶۶۹۷۰۳۷۰ نشر پیدایش

□ امپراتور کلمات □ زیر نظر شورای ادبی

- ناشر: پیدایش
- نویسنده: احمد اکبرپور
- ویرایش: واحد فرهنگی
- طرح جلد: پیمان رحیمی‌زاده
- امور فنی کتاب: موسسه انتشارات پیدایش
- چاپ اول: ۱۳۹۲
- تعداد: ۱۵۰۰ نسخه
- لیتوگرافی: سیب
- چاپ: کاج
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۹۶-۰۲۲-۱
- سایت ناشر: www.peydayesh.com
- پیام‌نگار: info@peydayesh.com
- کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.
- قیمت: ۶۰۰۰ تومان

با سپاس از:

ابوتراب خسروی و شاپور جورکش

فهرست

- مقدمه: خاطره‌ای از سال‌های دور ۵
۱. کتاب تازه ۷
۲. نیروی نامرئی ۱۷
۳. مراسم اعدام ۲۳
۴. سطر خیس ۲۹
۵. صفحه‌ای برای امپراتور ۳۵
۶. سطرهای شاد ۴۳
۷. شمال و جنوب ۵۰
۸. کاش بادها می‌دانستند ۵۸
۹. کلمه‌های زندانی ۶۵
۱۰. اولین پارو ۷۴
۱۱. امپراتور واژه‌ها ۸۲
۱۲. زیرزمین من ۸۹

مقدمه

خاطره‌های از سال‌های دور

وقتی برای اولین بار شعر «نقشۀ جهان» را خواندم باور نمی‌کردم که شاعرش یعنی «یون سوک جونگ» یازده‌ساله باشد. متن کامل شعر توی کتاب آمده‌است. این شعر شامل دو سه تا شعری می‌شود که برای همیشه در ذهنم مانده‌است. اگر توی دنیا به کسی حسودی کرده باشم به همین چندتا شعر است. شعر یون سوک آن‌قدر ساده بود که مرا شگفت‌زده کرد. از آن ماجرا سال‌ها گذشته اما همیشه در واقعیت و خیال به دنبال شاعر کره‌ای می‌گردم. (در مجله‌ای که این شعر به چاپ رسید مشخص نکرده بودند که این شاعر نوجوان اهل کره شمالی است یا کره جنوبی). بیش از سی سال از چاپ آن شعر گذشته‌است و یون سوک اگر زنده باشد باید توی میان‌سال‌ها

باشد. اما من دوست دارم او را همان‌طور یازده‌ساله ببینم. یازده‌ساله‌ای جسور که هنوز نمی‌داند خیلی‌ها توی بزرگسالی کمی و شاید هم خیلی ترسو می‌شوند. به هر حال این مسئله کار قهرمانان قصه مرا مشکل‌تر می‌کرد. آنها در این سفر دشوار باید به دنبال آدم‌ها و چیزهایی می‌گشتند که نشانه‌های کوچکی از آنها موجود بود.

فصل اول

کتاب تازه

وقتی وارد خانه شد حیاط خلوت بود. خم شد و از پشت نارون‌ها گذشت. دلش نمی‌خواست مادر او را ببیند و فریاد بزند: «هی پسر چه کار می‌خواهی بکنی؟» یا «نکنند دوباره بروی توی لاک خودت!» برای همین، پاورچین به طرف اتاقش رفت. وقتی از پله‌ها بالا می‌رفت گلدان‌ها را شماره می‌کرد و با عجله از آنها می‌گذشت.

وقتی کتاب تازه‌ای خریده باشد دلش نمی‌خواهد کسی، بی‌خودی وقتش را بگیرد. او فکر می‌کند هر کتاب مثل یک دوست تازه است. دوست‌های تازه گاهی خوب هستند و گاهی حوصله آدم را سر می‌برند.

در اتاقش را باز کرد و وارد شد. نگاهی به ماهی‌های آکواریوم

انداخت و دریای کوچکی که در آن شنای کردند. روی تختخوابش نشست و کتاب را باز کرد.

فکر کرد اگر چند صفحه از کتاب را بخواند می‌تواند حدس بزند که کتاب به درد بخوری هست یا نه. (ما نمی‌گوییم که این روش درستی است ولی این طوری کتاب می‌خواند.) از صفحه اول گذشت و به صفحه‌ای رسید که این شعر نوشته شده بود:

مشق من کشیدن نقشه جهان است

تمام دیشب را نقاشی کردم

اما هنوز نیمی از آن مانده است.

اگر کشور تو نبود،

اگر کشور من نبود،

و تمام جهان کشوری بزرگ بود

چه آسان می‌شد نقشه جهان را کشید.

شعر را خواند ولی چیز زیادی از آن نفهمید. با خودش گفت:

«شعرها هیچ‌وقت معنای درست و حسابی ندارند.» آن‌گاه شروع

به خواندن داستان کتاب کرد.

چند صفحه از داستان را خواند ولی هنوز نمی‌توانست حدس

بزند که کتاب به درد بخوری هست یا نه. به قول خودش از آن

دوست‌هایی است که آدم در کنارشان هی خمیازه می‌کشد یا از آنهایی که در کنارشان هی دوست دارد حرف بزند. ناچار شد داستان را ادامه بدهد. وقتی متوجه شد که به صفحه دوازده رسیده است با خودش گفت: «نباید داستان بدی باشد.»

تا اینجای داستان درباره دخترکی چینی بود که در یک روز بهاری همراه با همکلاسی‌هایش در کلاس درس نشسته است. از پنجره به حیاط نگاه می‌کند و به شکوفه‌های سفید درختان سیب خیره می‌شود. از درس جغرافیا خوشش نمی‌آید و از صدای معلم پیر حوصله‌اش سر می‌رود. نیلوفرها با گل‌های آبی دور تا دور چارچوب پنجره پیچیده شده‌اند. دخترک پاک‌کنش را درمی‌آورد و همان‌طور که زیر چشمی به معلم پیر نگاه می‌کند، همه علامت‌ها و خط‌هایی که کشورهای جهان را از هم جدا کرده بود پاک می‌کند. اول از همه خط‌های اطراف کشور چین را پاک کرده بود و بعد به سراغ کشورهای دیگر رفته بود. وقتی معلم پیر متوجه بازیگوشی‌اش می‌شود و بعد با سرعت به طرفش می‌آید او توانسته بود تا نزدیکی‌های مرز یونان را به طور کامل پاک کند.

پسرک کتاب را بست و از روی تختش بلند شد و به طرف نقشه روی دیوار رفت. اسم چین را بارها شنیده بود ولی

نمی‌دانست کجای دنیا قرار گرفته است.

از ایران حرکت کرد و از روی ترکیه، همسایه شمال غربی کشور گذشت و به یونان رسید که در داستان، دخترک فرصت نکرده بود مرزهایش را پاک کند. وقتی از یونان هم گذشت به سطح آبی یکدستی رسید که دریای مدیترانه بود.

خیلی تند از روی کشورها می‌گذشت. هرچند دلش می‌خواست بیشتر روی کشورها و دریاها بماند و جنگل و رودهای خروشان را با دقت ببیند اما او در جستجوی کشور چین بود.

همین‌طور که از خط‌های سیاه مرزها می‌گذشت دوباره به جایی رسید که همه‌جا آبی بود. با خودش فکر کرد که اگر خط‌های سیاه مرزها نبود گردش کردن و دیدار مردمان کشورهای دیگر چقدر آسان بود. وقتی متوجه شد که آن خط‌های سیاه را کنار دریاها و اقیانوس‌ها نکشیده‌اند با خودش نتیجه گرفت که: «دریا و اقیانوس مال کسی نیست».

وقتی از روی آمریکا هم گذشت به میخی رسید که محکم روی نقشه کوبیده شده بود.

دخترک چینی که زیر درختی با برگ‌های سوزنی، در صفحه‌ای از کتاب نشسته بود از اینکه پسرک نمی‌توانست